



«۶۷۶»

تاریخ هخامنشی

جلد یکم

منابع، ساختار و نتیجه گیری

ویراستار

هلن سانسیمی وردنبورخ

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانیسی وردنیورخ و آملی کورت؛ مترجم مرتضی ثاقب فر.

شابک : دوره ۸-۶۸۴-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۱: ۶-۶۷۵-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۲: ۳-۶۷۶-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

یادداشت : A chaemenid history. 1991

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ۱. منابع، ساختار و نتیجه گیری. - ۲. منابع یونانی. - ۳. روش و نظریه. -

موضوع : ایران -- تاریخ -- هخامنشیان. ۵۵۸-۳۳۰ ق.م.

شناسه افزوده : سانیسی - وردنیورگ، هلن. ۱۹۴۴-۲۰۰۰ م.

شناسه افزوده : Sancisi-weardenburg, Heleen

شناسه افزوده : کورت، آملی. ۱۹۴۴- م. Kuhrt, Amelie ویراستار.

شناسه افزوده : ثاقب فر، مرتضی. ۱۳۲۱- م. مترجم

رده بندی کنگره : ۱۳۷۵۳۱۹/ ۲ت

رده بندی دیویی : ۹۵۵/ ۰۱۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۸۳۳۹۶



تاریخ هخامنشی (جلد یکم)
منابع، ساختارها و نتیجه گیری
ویراستار: هلن سانیسی وردنیورخ

ترجمه مرتضی ثاقب فر

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروف نگاری و صفحه آرایی: توس (مریم خسروی)

لیتوگرافی: پیچاز

چاپخانه: آزاده

شابک جلد یکم: ۶-۶۷۵-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-315-675-6

شابک دوره ۹ جلدی: ۸-۶۸۴-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-315-684-8

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجوادی شماره ۱۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

نشانی اینترنتی www.toospub.com پست الکترونیک info@toospub.com

فهرست

یادداشت مترجم ۷



کوتاه‌نوشت‌ها ۲۱



دبیاچه ۲۵

(هلن سانیسی - وردنیورخ)



قدرت مرکزی و چند مرکزی فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی ۳۱

(پی‌یر بریان)



انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟ ۷۵

(هلن سانیسی وردنیورخ)



نیروی دریایی باستانی ایران و پیشینیان آن ۹۷

(ا.ت. والین‌خا)



مصر: استقلال و عدم استقلال (۴۲۵ تا ۳۴۳ ق.م) ۱۴۳

(ج.د.ری)



تل دیرعلی (دره اردن خاوری) در دوره هخامنشی ۱۶۹

(خ. وان در کویی)

تاریخ شکل سنتی عزرا، و مسأله عزرای تاریخی ۱۸۳

(ی.ک.ه. لبرام)



شهری نهم: باستان‌شناسی در تقابل با تاریخ؟ ۲۳۱

(ا. هرینک)



بررسی منابع مکتوب موجود درباره تاریخ بابل در دوره پسین هخامنشی ۲۴۱

(آملی کورت)



استمرار یا انحطاط در دوره هخامنشی پسین: مدارکی از جنوب بین‌النهرین ۲۵۷

(گ. وان دریل)



ملاحظات درباره ایران خاوری در دوره هخامنشی پسین ۲۹۱

(ویلیم وگل سانگ)



برخی نتیجه‌گیری‌ها ۳۰۱

(دیتر منسلر)

کتاب تاریخ هخامنشی دانشگاه خرونینگن هلند که ۹ جلد اصلی آن به فارسی برگردانده شده است، در واقع تاریخ نیست بلکه تحلیل نقادانه این تاریخ و طرح اکثراً درست مشکلات و پرسش‌هایی است که پاسخ به آن‌ها چه در این مجلدات و چه در آینده می‌تواند راه‌گشای شناخت دقیق‌تر و درعین‌حال بی‌طرفانه‌تر و علمی‌تر شاهنشاهی هخامنشی باشد.

مبکر اصلی این پژوهش شادروان بانو، پروفیسور هلن سانیسی وردنبورخ هلندی بوده است که در بیگ در ۲۶ مه سال ۲۰۰۰ میلادی [۶ خرداد ۱۳۷۹] پس از چاپ آخرین جلد این مجموعه و در پی مبارزه‌ای دلیرانه با بیماری سرطان، در شهر اوترخت هلند در سن ۵۶ سالگی به مینو پیوست. این طرح در سال ۱۹۸۱ با برنامه ایجاد ۱۰ کارگاه پژوهشی سالانه بین‌المللی و دعوت از همه کارشناسان و استادان در نه تنها رشته تاریخ ایران و یونان باستان، بلکه باستان‌شناسان، آشورشناسان، مصرشناسان و غیره آغاز شد و سپس تقریباً هر ساله تا پایان دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت. اولین کارگاه در دانشگاه خرونینگن هلند در ۱۹۸۱ و آخرین آن (جلد هشتم) در دانشگاه میشیگان آمریکا [U.M.I] در سال ۱۹۹۰ برگزار گردید.

در تمام جلسات این کارگاه‌ها طراح اصلی علمی، هدایت‌کننده بحث‌ها و ویراستار همه مجلدات در درجه نخست خود پروفیسور سانیسی وردنبورخ بوده است که البته همیشه در درجه اول از همکاری صمیمانه بانو پروفیسور آملی کورت و سپس دیگران نیز برخوردار شده است. در این نشست‌های پژوهشی ده‌ساله که نتایج هر یک از آن‌ها یکی دو سال بعد به صورت کتابی تازه انتشار یافت، مجموعاً ۵۸ استاد کارشناس، اکثراً از دانشگاه‌های اروپا و گاه آمریکا با ۱۴۵ مقاله شرکت داشته‌اند که ۱۰۳ مقاله به زبان‌های انگلیسی، ۲۰ مقاله به زبان فرانسوی،

۲۱ مقاله به آلمانی و یک مقاله به زبان ایتالیایی ارائه کرده‌اند.

چون هم در آغاز هر مقاله نام نویسنده آن و هم در پایان این مجموعه فهرست نام‌های استادان شرکت‌کننده در این کارگاه‌ها همراه با عنوان مقالات ایشان درج شده است، از سخن بیشتر می‌پرهیزم، اما تذکر یک نکته را خالی از ضرورت نمی‌دانم: با آن‌که بانوان سانسسی وردنیورخ و آملی کورت در دیباچه جلد دوم می‌نویسند: «چون پیشرفت کار در عرصه ایران‌شناسی و یونان‌شناسی بدون شک روزبه‌روز تخصصی‌تر می‌شود، بعید می‌نماید که پژوهنده‌ای بتواند بر این شکاف جداسازنده میان مورخان و زبان‌شناسان و باستان‌شناسان و ایران‌شناسان پلی بزند. بنابراین بسیار بجاست که "شرق و غرب" باهم بنشینند و درباره نتایج دستاوردهای خود گفت‌وگو کنند. (تأکید از من است). هدف کارگاه‌های پژوهشی دانشگاه خرونینگن نیز دقیقاً برگزاری همین نشست‌ها و گفت‌وگوها بوده است (ص ۲۴). پس این پرسش پیش می‌آید که چرا مثلاً نه تنها از امیرمهدی بدیع نویسنده‌ی یونانیان و بربرها (که مسلماً خانم سانسسی وردنیورخ و بسیاری از محققان دیگر با کار او آشنا بوده‌اند)* و چه بسا شاید الهام‌بخش اصلی انجام این پژوهش‌ها بوده است) برای شرکت در این نشست‌ها دعوتی انجام نشده و حتی نام و یاد کتاب عظیم او در هیچ‌یک از مآخذ مجلدات دیده نمی‌شود، بلکه حتی از حضور ادوارد سعید لبنانی نویسنده کتاب شرق‌شناسی نیز اثری نیست؟ اگر استدلال این بوده که در این کتاب‌ها "احساسات" بر استدلال و منطق می‌چربیده (که نمی‌چربیده)، آیا ایرانیان و به‌طورکلی شرقیان حق نداشته‌اند در برابر ایراز مطالب غالباً احساسی و غرض‌ورزانه و ایدئولوژی‌ساز ۲۵۰۰ ساله غریبان، حتی یک‌بار به بیان احساسات دفاعی و ستمدیدگی خود بپردازند؟ (که البته هیچ معلوم نبود که در صورت دعوت و حضور در این جلسات بازهم این لحن احساسی را حفظ می‌کردند).

بانو هلن سانسسی وردنیورخ در دیباچه جلد یکم، هدف از تشکیل کارگاه‌های تاریخ هخامنشی را «تلاشی آغازین برای به دست آوردن چشم‌اندازی نو درباره تاریخ هخامنشی از زوایای گوناگون» (ص ۲۷) توصیف می‌کند که سخنی است به راستی درست اما بسیار کلی که در این یادداشت باید بیشتر شکافته شود (هرچند که ویراستار یا ویراستاران در آغاز هر جلد دیباچه‌ای روشنگرانه بر آن نوشته‌اند که جای تکرار آن‌ها در این جا نیست). با آن‌که عناوین و نیز دیباچه‌هایی که این بانوی دانشمند بر آن‌ها نوشته خود تا اندازه زیادی گویا هستند، اما به گمان من برای آسانی بیشتر می‌توان بررسی‌های انجام شده را در سه قالب اصلی به ترتیب اهمیت (الف) بررسی انتقادی و تحلیلی همه انواع منابع تاریخ هخامنشی، (ب) بررسی ساختار

*- تنها استاد بی‌بربریان در فهرست مآخذ کتاب تاریخ امپراتوری هخامنشی خود از کتاب عظیم ۱۲ جلدی زنده‌یاد امیرمهدی بدیع یاد کرده است.

و سرشت فرمانروایی هخامنشیان و (ج) مسائل حاشیه‌ای مهم. خلاصه و طبقه‌بندی کرد؛ که در بخش (الف) تقریباً بیشتر شرکت‌کنندگان به صورتی سهم داشته‌اند، ولی در بخش (ب) سهم اساسی با پروفورپی بر بریان فرانسوی بوده است.

در کمابیش همه مقالات به روش درست دانشمندان اروپایی نه تنها همیشه در نشر مقاله‌ها و هنگام داوری‌ها از قیدهای احتیاط عالمانه‌ای که نمایانگر تردید و عدم قطعیت است مانند "شاید"، "احتمالاً"، "به نظر می‌رسد" و نظایر آن‌ها استفاده شده است (که به خصوص در زبان انگلیسی به قیدهایی رایج حتی در مورد مطالب قطعی تبدیل شده‌اند)، بلکه به اقرار خود نویسندگان دانشمند، بیشتر مطالب جنبه طرح پرسش را دارند تا بیان بلندپروازانه پاسخی قطعی؛ و چنان که شاهد خواهید بود این کار نه نمایشی برای بی‌طرفی‌نمایی علمی بلکه به راستی و صادقانه انجام گرفته است. هرچند که در کار علمی، طرح درست پرسش‌ها (همان‌گونه که طرح پرسش‌های درست) خود چه‌بسا زائیده نیمی از پاسخ درست باشد. و بنابراین چه روش بسیار موشکافانه پژوهندگان و چه نثر قروتانه آنان می‌تواند درسی باشد برای همه ما ایرانیان و به‌ویژه دانشجویان و پژوهندگان علوم انسانی و به‌خصوص رشته تاریخ.

الف - بررسی انتقادی منابع

منابع ادبی بررسی تاریخ هخامنشی، غیر از کتاب مقدس، تقریباً همگی یونانی هستند (هرودوت، گزنفون، پلوتارک، کتزیاس، دینون و...) و بقیه را عمدتاً رویدادنامه‌های بابلی، سنگ‌نبشته‌ها و گل‌نبشته‌های ایرانی و بابلی و تعدادی پاپیروس مصری و اشیاء و یافته‌های باستان‌شناختی تشکیل می‌دهند. جلد یکم به بررسی انتقادی کلی پیشداوری‌ها و ارزش منابع اختصاص دارد. و چنان‌که در دیباچه همین جلد یکم می‌بینید خانم سانسیسی وردنبورخ آشکارا از دشمنی و غرض‌ورزی گزارش‌های یونانی و شیفتگی حتی مورخان کنونی غرب نسبت به یونان با اصطلاح "یونان‌مداری" و تصویری که از کودکی در همه‌ی کتاب‌های درسی دبستانی و دبیرستانی و سپس دانشگاهی غربی برای عموم مردم و حتی طالبان علم از ایران و شرق ساخته می‌شود (صص ۲۵ و ۲۶) سخن می‌گوید (که چیزی نیست جز تأیید سخنان زنده‌یاد امیرمهدی بدیع) و نویسنده حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که اقرار می‌کند نویسندگان امروزی مثلاً فهرست شهریه‌هایی را که هرودوت بیان کرده است از لحاظ صحت بر فهرست ذکر شده در کتیبه‌ی بیستون توسط خود داریوش ترجیح می‌دهند! و به درستی متذکر می‌شود که این روحیه، نویسندگان را خواه‌ناخواه به درون قالب‌های ایدئولوژیک یونانی و پیشداوری‌ها و غرض‌ورزی‌های آگاهانه یا ناآگاه نویسندگانی چون آسخولوس، هرودوت، گزنفون و... می‌کشاند. مفهوم "شرق" که در واقع بر ساخته آسخولوس در نمایشنامه ایرانیان است، و در

هرودوت و گزنفون و کتزیاس و دینون و... تکرار می‌شود و سپس تا امروز ادامه می‌یابد، جز تصویری نادرست و قالبی از ایرانیان ارائه نمی‌دهد. در این تصویر، شرق مظهر روحیه زنانگی و زن صفتی، تجمل، تبلی و ناتوانی و درعین حال ثروت و تن‌آسایی و خوش‌گذرانی و ناتوانی در خردورزی و اندیشه فلسفی و محیط پردسیسه حرمسراها و شهبستان‌های شاهی است که اختیار اصلی کارها به دست ملکه‌ها و شاهدخت‌هاست که از درون اتاق خواب سیاست خارجی ایران را تعیین می‌کنند (از جمله داستان ساختگی دموکدس طیب در مقاله آلن گریفیث در جلد دوم) و غرب مظهر مردانگی و خرد و اندیشه و قناعت است (برای همه این بحث - مقاله پنجمین پادشاهی شرقی و یونان‌مداری، نوشته هلن سانیسی وردنبورخ ج ۲، صص ۱۶۵ تا ۱۸۴). از سوی دیگر به‌نظر یونانیان - و به پیروی از ایشان بسیاری از محققان امروزی - شاهنشاهی ایران به‌خصوص پس از سال ۴۸۰ ق.م. و شکست خشایارشا از یونانیان در سالامیس و پلاته، روبه انحطاط و تباهی می‌گذارد و روز به روز فاسدتر می‌شود تا آن‌که سرانجام به دست اسکندر مقدونی از پای درمی‌آید (نک: همان). نویسندگان چه در جلد یکم و چه در جلد دوم که به‌ویژه به "منابع یونانی" اختصاص دارد، از زوایای گوناگون این برداشت‌ها را تحلیل و سپس قاطعانه رد می‌کنند. پروفیسور سانیسی وردنبورخ در مقاله "انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟" در جلد یکم (صص ۷۱ تا ۸۷) پس از بحث‌های دقیق درباره گزنفون و به‌ویژه کتزیاس و رد آن‌ها، نه‌تنها به این نتیجه می‌رسد که «ایران پس از خشایارشا دستخوش انحطاط نشده... و برعکس در صد سال آخر استحکام و استواری بیشتری از نظر ساختاری کسب کرده که همراه با سنت‌ها و فرهنگ‌های ملل زبردست به نوعی پایداری استوار رسیده که می‌توانسته تا اندازه زیادی مستقل از هوس‌های هر پادشاه عمل کند (ج ۱، صص ۷۱ تا ۷۳) بلکه در واقع این مکتب تاریخ‌نویسی یونانی بوده که گرفتار انحطاط و تباهی گشته است. و آنگاه در مقاله "پنجمین پادشاهی شرقی و یونان‌مداری" در جلد دوم (صص ۱۶۵ تا ۱۸۴)، آشکارا کتاب‌های جورج راولینسون در قرن نوزدهم و مانوئل کوک در اواخر قرن بیستم را نام می‌برد و روحیه مغرضانه، اروپامدارانه، یونان‌مدارانه و استعمارگرایانه آنان را با ذکر نمونه‌های مشخص و روشن مورد انتقاد قرار می‌دهد و در جمله پایانی مقاله نتیجه می‌گیرد که «یگانه راه، تحلیل قالب یا الگوی ادبی و فکری‌ای است که این اطلاعات در آن گنجانده شده‌اند. ظاهراً این یگانه روش برای یونان‌زدایی و استعمارزدایی از تاریخ ایران است». و این مترجم ناتوان فارسی نیز ضمن تأیید سخن بالا می‌افزاید که مهم‌ترین کار، شناخت بنیاد تفاوت‌های جامعه‌شناختی دو جامعه یونانی و ایرانی است، نه‌تنها بر اساس معیارهای صرفاً مادی - که خوی جامعه‌شناسی ماتریالیستی - مارکسیستی غرب است - بلکه افزون بر آن بر بنیاد ایدئولوژی‌های متفاوت این دو جامعه یعنی اعتقادات دینی آنان.

مقاله وان دریل در جلد یکم با عنوان "استمرار یا انحطاط در دوره پین هخامنشی" که در واقع یک پژوهش موردی درباره بابلیه است، ضمن بررسی گل‌نیشه‌ها یا الواح به دست آمده از یک خانواده دلاک، بایگانی تننو و به خصوص بایگانی موراشو، ثابت می‌کند که دوره قبل از هخامنشیان یعنی در دوره نوبابلی، بین‌النهرین ر لیدی و ایونیه پیوسته دستخوش آشوب بوده‌اند حال آن‌که در سراسر دوره هخامنشی و سپس اوایل سلوکی، استمرار و تداوم بنیادین جامعه بین‌النهرینی کاملاً حفظ شده است (ص ۳۳۶) و به خصوص نیمه نخست دوره هخامنشی دوره توسعه و پیشرفت و گسترش اراضی زیر کشت بوده است (ص ۳۴۳).

پروفسور متلر آلمانی در پایان جلد یکم در فصل "نتیجه‌گیری‌ها" نه تنها نظریات نویسندگان قبلی را تأیید می‌کند، بلکه راستگویانه به این نتیجه حیرت‌انگیز می‌رسد که حتی اکنون نیز برای پژوهش‌های درست کارشکنی می‌شود و می‌نویسد: «البته منابعی که تاکنون شناخته شده‌اند به اندازه کافی انتشار نیافته‌اند، و به دلیل طرح‌های ناقص یا پذیرش توأم با اطمینان پیشنهادی‌های عوام‌پسند، علناً در راه ارزیابی، طبقه‌بندی و بررسی انتقادی این منابع [منظور منابع یونانی و رومی کلاسیک است] مانع ایجاد شده که برخی از شرکت‌کنندگان در این کارگاه نیز به درستی آن را تأیید کرده‌اند»، و آنگاه می‌افزاید: «مقالات متعددی که در زمینه‌های جغرافیایی، اجتماعی یا فرهنگی و بر مبنای منابع موجود نوشته شده‌اند، نه تنها روشن کرده‌اند که عناصر نمایانگر انحطاط بیرونی بوده‌اند، بلکه حتی در دوره پین هخامنشی نشانه‌هایی از استمرار یا شکوفایی یافته‌اند. چنین بوده که آملی کورت به کنکاش در دانش بابلیان پرداخته، ی. لبرام با بررسی روایت عزرا به کشف گروه‌های یهودی نائل آمده و از آن‌جا به بررسی موضوع فریسی‌ها پرداخته و پی‌یر بریان از استقلال بلخ سخن گفته است. در این میان بحث ج. ری با اتکا به اطلاعات و اسناد فراوان درباره تنوع فرهنگی مصر در دوره چیرگی ایران [← مقاله "مصر: استقلال و عدم استقلال"] اهمیت فراوان دارد و نشان می‌دهد که روحیه‌مدارای هخامنشیان تا چه اندازه در لوقیه، فینیقیه یا فلسطین نه تنها باعث شده بود فرهنگ‌های مختلف بتوانند در کنار یکدیگر به همزیستی بپردازند، بلکه حکومت هخامنشی می‌توانست با اعتماد به نفس و بی‌آن‌که لزوماً پایایی و استواری و ویژگی خود را از دست بدهد، سال‌های بسیار پیش از ظهور اسکندر پذیرای جریان‌های فرهنگی بیگانه باشد که بازترین نمونه آن نفوذ عناصر فرهنگی یونانی است.» (ج ۱، ص ۲۷۸).

همچنین دو جنبه دیگر از افسانه‌های ایدئولوژیک و قالبی جاافتاده طی قرن‌ها که حتی اکنون نیز از سوی برخی محققان امروزی طوطی‌وار تکرار می‌شود، اشاره و تأکید بر شخصیت مهاجم و خشن و بیدادگر کبوجیه، و منش بی‌عرضه و فاقد صلاحیت و ابتکار خشایارشا است که در عین حال ویرانگر بتکده‌های بابل انگاشته شده است.

در پاسخ به این انگاشته‌های ایدئولوژیک و کلیشه‌ای به سه پرسش بنیادی: ۱- آیا ایران اصولاً و همیشه آغازگر حمله و امپریالیستی صرفاً توسعه طلب بوده است؟ ۲- آیا کمبوجیه به راستی بیدادگر و خشن بوده است؟ و ۳- آیا خشایارشا پادشاهی بی‌لیاقت و در عین حال بیدادگر بوده است؟ توجه می‌کنیم:

۱- درباره آغازگر حمله بودن ایرانیان می‌دانیم که در شاهنامه فردوسی همیشه آغازگر حمله دشمنان ایران ذکر شده‌اند و ایرانیان همواره مظلوم و مدافع بوده‌اند. فردنا آگاه از تاریخ در درجه نخست به دلیل سرشت اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه شاید بینگارد که سخن شاهنامه صرفاً یک ادعای اسطوره‌ای و ایدئولوژیک است و حقیقت ندارد، حال آن‌که در مورد هخامنشیان در همین کتاب (بر مبنای سخنان هرودوت و مدارک دیگر) به روشنی تأیید می‌شود که ایرانیان معمولاً نه آغازگر حمله بوده‌اند و نه گناهکار اصلی در بروز جنگ‌ها. می‌دانیم که به نوشته خود هرودوت، حمله کوروش به لیدی جنبه‌ی دفاعی داشت چون جاسوسان اطلاع داده بودند که کروزوس در تدارک حمله به ایران است، و در واقع نیز کروزوس پس از شنیدن به قدرت رسیدن کوروش نگران شده و پس از رای‌زنی‌های طولانی با هاتقان و غیب‌گویان معابد گوناگون، سرانجام در صدد حمله به ایران برآمد. هرودوت حدود شاید ده صفحه را به شرح این تدارکات چندساله اختصاص می‌دهد، حال آن‌که درباره کوروش در سه چهار سطر می‌نویسد که پس از شنیدن خیر حمله کروزوس بی‌درنگ روانه دفاع شده است. در این کتاب ما نیز گ. والر آلمانی در مقاله "امپریالیسم ایرانی و آزادی یونانی" در جلد دوم، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که «رفتار کوروش با کروزوس نشان می‌دهد که ایرانیان در آغاز هیچ قصدی جز ادامه روابط پیشین در درون چارچوب پادشاهی لیدی را نداشتند» (ص ۲۱۶) و سپس می‌افزاید: «چه‌بسا بعداً ایرانیان با یونانیان آسیای صغیر نیز اصلاً دشمنی خاصی نداشتند. در این مرحله امپریالیسم ایرانی تنها به چارچوب قلمرو سابق لیدی نظر داشت. نباید فراموش کرد که این کروزوس بود که با عبور از مرز رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) برای سرکوب کوروش، جنگ را آغاز کرد نه کوروش» (ص ۲۱۹). نویسنده در این مقاله درباره جتار جزیره ساموس یعنی پولیکراتس ملقب به "شاه دزدان دریایی" نیز کاملاً حق را به جانب ایران می‌دهد و همه یونانیان و حتی اهالی خود جزیره ساموس را به درستی مخالف او می‌داند (ص ۲۲۱). درباره شورش ایونیه نیز نظر تمام مورخان سده‌های ۱۹ و ۲۰ (از جمله بلوخ و بنگستون) را رد می‌کند و آشکارا می‌نویسد: «آنان مناسبات تاریخی میان ایران و یونان را تحریف کرده‌اند» (ص ۲۲۱) و در پایان (ص ۲۲۶) نتیجه می‌گیرد که در جنگ‌های آغازین، گناهکار اصلی یونانیان بوده‌اند. در مورد حمله نجات‌بخش کوروش به بابل نیز می‌دانیم که در "استوانه کوروش" گفته شده که خدایان (در واقع کاهنان) بابلی برای رهایی بابل از او دعوت کرده بودند، و این سخنی بی‌پایه

نیست. زیرا هم نویسنده اصلی استوانه کاهنان و کاتبان بابلی بوده‌اند، هم از چگونگی استقبال مردم بابل از کوروش خبر داریم (از طریق گزنفون با همه احتمالاتی که گرافتوئوسی‌هایش) و هم کردار نبونید و ناخشنودی مردم بابل از او این امر را کاملاً تأیید می‌کند. در مورد حمله کوروش به ماساگت‌های سکایی و ماجراهای او با ملکه آنان و کشته شدنش هیچ منبعی جز هرودوت نداریم و همانند بسیاری از مورخان می‌توانیم نسبت به اصل موضوع شک کنیم.

در مورد حمله کمبوجیه به مصر می‌توان گفت آنچه هرودوت به هم بافته جز افسانه نیست و در واقع هیچ چیز جز پیشگیری از به خطر افتادن سواحل متصرفی ایران در شرق مدیترانه او را به این کار وادار نکرده است. والین‌خا در مقاله بسیار موشکافانه و دقیق "نیروی دریایی باستانی ایران" در جلد یکم، از تلاش مصر برای ایجاد اتحادیه ضدایرانی (ص ۹۷) و فتح قبرس توسط مصر که تهدید خطرناکی برای مواضع دریایی ایران شده بود (ص ۱۰۱) و اختراع رزمناو جدید "تری‌رم" (ص ۱۰۴) می‌نویسد: «کمبوجیه می‌بایست به این نتیجه رسیده باشد که موضع ایران در تسلط بر نواحی ساحلی مدیترانه عملاً توسط [نیروی دریایی] مصر مورد تهدید قرار گرفته است... به گمان من این نتیجه‌گیری [کمبوجیه] کاملاً درست بود» (ص ۸۷) و در پایان (ص ۱۱۵) نیز می‌افزاید «بنابراین کمبوجیه به موقع از خطر پرهیز کرده است». به هر روی سراسر مقاله - جز بحث‌های کلی در مورد اختراع رزمناو تری‌رم [سه ردیف پارویی] و تفاوت آن با "پننه کورها" [کشتی‌های پنجاه پارویی] - در تأیید نظر فوق است که کمبوجیه هیچ چاره‌ای جز حمله به مصر نداشته است (ص ۱۰۲ به بعد) به خصوص که حمایت مالی فرعون مصر از پولیکراتس یونانی و نیروی دریایی قدرتمند او و تلاش‌هایش برای متحد کردن یونانیان که طبعاً نگرانی درست کمبوجیه را تأیید و تقویت می‌کرده است (ص ۹۶).

در مورد علت اصلی حمله داریوش و خشایارشا به یونان نیز مقاله بسیار محققانه «آب و خاک» نوشته خانم آملی کورت (جلد سوم، صص ۱۳۵ تا ۱۵۰ و به‌ویژه ص ۱۴۱) که پیمان شکنی‌ها و تحریکات دائمی آن را به اثبات می‌رساند بسیار درخور توجه است.

جالب است که به عنوان جمله معترضه بدانید که در مورد اشکانیان و کمابیش ساسانیان نیز مورخان امروزی تقریباً مشابه نظر فوق را دارند که در این جا تنها به نوشته وی‌نیکر [C. R. Whittaker] در فصل "مرزها" در جلد یازدهم کتاب تاریخ جهان باستان کمبریج اشاره می‌کنم و می‌گذرم که می‌نویسد: «راست آن است که بر اساس گزارش‌ها، محاسبه شده است که تعداد حملات پارتیان به ایالات متصرفی روم طی سه قرن تنها نصف تعداد حملات رومیان به ایران اشکانی بوده است، و هیچ‌گاه ثابت نشده است که آغازگر همین حملات نیز پارتیان می‌بوده‌اند (ص ۳۱۱ متن انگلیسی).

۲- درباره رفتار گویا بسیار بد کمبوجیه در مصر و ادعای هرودوت در مورد بی‌حرمتی

کمبوجیه به معابد مصر و به گاو آپیس، آملی کورت و سوزان شروین وایت در مقاله "تخریب بتخانه‌های بابل به دست خشایارشا" در جلد دوم، می‌نویسند که «اسناد مصری (به نقل از برشانی ۱۹۶۹، ص ۳۳۲) تمام اتهامات هرودوت به کمبوجیه درباره بی‌حرمتی‌ها به مقدسات مصریان را رد کرده‌اند» (ص ۱۰۱) و پتر کالمیر نیز در همان جلد در مقاله «تاریخ‌نویسی یونانی و...» متذکر می‌شود که «همه پژوهندگان موافق‌اند که داستان رفتار "جنون‌آمیز" کمبوجیه اقترابی بعدی بوده که توسط مهبین پرستان افراطی مصر ساخته شده بوده است» (پاتروث ۵ ص ۳۲).
در این زمینه نیز مقاله آلن لوید (هرودوت و کمبوجیه... صص ۹۱ تا ۱۰۵، ج ۳) نیز بسیار آموزنده است.

۳- درباره اتهام بی‌لیاقتی و بیدادگری به خشایارشا که ۲۵۰۰ سال است از زمان هرودوت تا امروز تکرار می‌شود، نه تنها پروفیسور وردنبورخ در دیباچه یکم مانوتل کوک انگلیسی امروزی را به سختی مورد انتقاد قرار می‌دهد که در کتاب خود (شاهنشاهی هخامنشی ترجمه همین قلم به فارسی) ادعای نامه‌ای علیه خشایارشا به عنوان فردی فاقد صلاحیت و ابتکار صادر کرده است (ص ۱۳). بلکه گ. والر آلمانی در همان مقاله «امپریالیسم ایرانی و...» (صص ۲۱۳ تا ۲۲۶، ج ۲) پس از نقل کامل سخنان هرودوت در دفاع از آتن (VIII بندهای ۱۳۸ و ۱۳۹) که «بیانیه‌ی مقاومت آتن» نامیده شده است، با استدلال‌هایی نیرومند نظر هرودوت را رد می‌کند و پس از اشاره به بی‌اعتنایی توکویدوس [توسیدید] در کتاب جنگ پلوپونز به نوشته‌ها و نظریات هرودوت، می‌نویسد: «درک هرودوت از ایرانیان مسلماً یک درک ایدئولوژیک بوده است» (ص ۲۱۵) و این بی‌گمان محترمانه‌ترین صفت برای کتاب تبلیغاتی هرودوت به سود ایدئولوژی آتن است. و جالب است در مورد بی‌عرضگی و تنبلی ادعایی خشایارشا بدانید که با آن‌که هرودوت در واقع کل کتاب‌های ۹ گانه تواریخ خود را به منظور سرودن حماسه‌های سالامیس و پلاته به رشته تحریر درآورده است، در مورد سه چهار سال فاصله به تخت‌نشینی خشایارشا تا تدارک حمله او به یونان، تنها در سه چهار سطر می‌نویسد خشایارشا در این فاصله شورش‌های مصر و بابل را سرکوب کرد، و از همین سرعت و کاردانی خشایارشا در فرونشاندن آشوب‌های این دو استان بسیار مهم امپراتوری ایران به نیکی پیداست که آیا او کاهل و ناشایست بوده است یا برعکس.

درباره بیدادگری مفروض خشایارشا و گویا "تخریب بتکده‌های بابل"، آملی کورت و سوزان شروین وایت در مقاله‌ای با همین عنوان در جلد دوم (ص ۱۰۱ به بعد) پس از بحثی طولانی در رد این ادعا و از جمله بیان این‌که: «یونانیان تلاش سختی کرده‌اند تا چهره یک مستبد شرقی برای خشایارشا بتراشند به علت این بی‌حرمتی‌های خیالی که موجب سقوط خود او و انحطاط دودمانش شده است... و همین دیدگاه ساخته‌ی ذهن یونانیان بر محققان بعدی و حتی امروزی

در مورد رفتار او در بابل نیز اثر گذاشته است» (ص ۱۰۲). در پایان مقاله خود نیز پس از رد مستدل تمام سخنان هرودوت و آریان و تکرارکنندگان امروزی ایشان نظیر گیرشمان و اومستد و مانوتل کوک و دیگران می‌نویسند: «این‌گونه داورى‌ها فقط نشان می‌دهند که چگونه همگی ما به‌طور جدایی‌ناپذیری در تار و پود تاریخ‌نگاری یونانی اسیر شده‌ایم» (ص ۱۱۳).

ب - بررسی ساختار و سرشت فرمانروایی هخامنشی

چنان‌که اشاره شد پروفیسور پی‌یر بریان در این بحث سهم اساسی دارد و مقاله نخست او در جلد یکم درباره ساختار دولت هخامنشی و نقد منابع یونانی به اندازه کافی فاضلانه است. بریان در این مقاله بر «تفکیک قدرت از نظارت. یعنی قدرت محلی و نظارت مرکزی» تأکید می‌کند (ص ۱۹) و کمی بعد می‌افزاید «به راستی این دو واقعیت در انحصار هیچ‌کدام نیست بلکه این دو یکدیگر را تقویت و تکمیل می‌کنند» (همان‌جا) و یکی از نتیجه‌گیری‌های شوریک او آن است که «هر شکل‌بندی دولتی باستانی را نمی‌توان به کمک برداشت‌ها و مفاهیم دولت - ملت تحلیل کرد. مفاهیمی که بعدها آن هم فقط در اروپا پدید آمدند: کشورهای هخامنشی مجموعه‌ای از دولت - ملت‌ها نیستند و شهریهی‌های هخامنشی، فرمانداری‌ها یا استانداردهای یک جمهوری فوق متمرکز نظیر فرانسه نبوده‌اند» (همان‌جا). و این جمع‌بندی نظری وی پس از اشاره‌اش به عدم مداخله حکومت مرکزی در امور داخلی ایالات و شهریهی‌ها و حتی گروه‌های مختلف قومی انجام می‌گیرد. نکته درخور یادآوری دیگر در سخنان بریان. توجه او به سیاست مصلحت‌گرایانه و تجربی هخامنشیان در اداره امپراتوری است که در سراسر تاریخ امپراتوری‌ها شاید فقط امپراتوری انگلستان مشابه آن با موفقیت عمل کرده است. بریان می‌نویسد: «بهتر است... از انتخاب قاطع میان سیاه و سفید بپرهیزیم. یعنی نگوئیم یا قدرت مرکزی بوده است یا قدرت محلی. بلکه بهتر است مورد به مورد راه‌ها و شیوه‌ها و وسایل محلی را که قدرت هخامنشی مورد استفاده قرار می‌داده است بشناسیم و درک کنیم» (ص ۲۹). او در جایی دیگر به عدم مداخله حکومت مرکزی در امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و دینی حکومت‌های محلی - که در همه مجلدات مورد تأیید تقریباً همه نویسندگان است - تأکید می‌ورزد و می‌نویسد: «دستگاه اداری ایران در صدد مداخله مستقیم در امور داخلی انواع دیگر جماعتی که وجودشان را به رسمیت پذیرفته بود نیز نبود - مگر آن‌که ضرورت حفظ نظم آن را وادار به چنین کاری می‌کرد» (ص ۲۱). و این چیزی نیست جز تأیید وجود «فدرالیسم» در امپراتوری ایران در زیر عنوان مهم «شاهنشاهی». یعنی نظامی که برخلاف عنوان «امپراتوری» زبان لاتینی، معنایش تنها فرمانروایی مطلق از مرکز (نظیر امپراتوری روم - مجلدات ۱۱ و ۱۲ تاریخ جهان باستان کبریج به ترجمه همین قلم) نبود. بلکه از مفهوم پذیرش وجود شاهان یا فرمانروایانی

دیگر با خودمختاری محلی سرچشمه می‌گرفت. به سخن دیگر، شاهنشاهی ایران حتی لزومی نمی‌دید که در همه‌جا نوع حکومت پادشاهی را ترجیح دهد یا به مخالفت با نظام مردم‌سالاری ادعایی آن روز یا الیگارشسی بپردازد. چنان‌که پی‌یر بریان در مقاله خود بر مواردی نظیر "آخراج مستبدان [توران‌ها] در ایونیه" توسط ایران، "حفظ ثبات و نظم" و "صلح شاهانه" نیز تأکید می‌کند (ص ۱۹ و جاهای دیگر). با این حال، محقق فرانسوی گرچه ضمن اشاره درست به مدارای دینی ایرانیان می‌افزاید که «مذهب به عنوان مذهب، در بیرون از افق فکری دستگاه اداری ایران بود» (ص ۲۲) و بدین ترتیب بر نظام سکولاریستی ایران، یعنی جدایی دین از سیاست، نیز مهر تأیید می‌کوبد. اما شاید فراموش می‌کند که این نیز جزئی از "ایدئولوژی" نظام هخامنشی بوده است که از مفاهیم اساسی دین زرتشتی شاهان این دودمان سرچشمه می‌گرفته است (نیز نک. مقاله مری بویس در جلد سوم با عنوان "دین کوروش بزرگ").

عدم مداخله ایران در امر بازرگانی مسأله‌ای است که بیش از هر چیز مورد توجه ژان فرانسوا سال باستان‌شناس فرانسوی قرار گرفته است که در دو مقاله "گندم، روغن، شراب..." در مجلدات ششم و هشتم به بررسی مبادلات بازرگانی در مدیترانه شرقی پیرامون اواسط هزاره یکم ق.م. و دوره هخامنشیان پرداخته است. او نیز به‌ویژه در جلد هشتم (صص ۱۹۱ تا ۲۱۵ متن فرانسوی) به خوبی و با منابع فراوان به اثبات می‌رساند که مقامات ایرانی (چه مرکزی و چه محلی و ساتراپی) هیچ‌گونه مداخله‌ای در امر تجارت نمی‌کرده‌اند و فقط ایالت مربوطه می‌بایست خراج خود را به موقع و به اندازه بپردازد و پادگان‌ها از نظر آذوقه و تجهیزات مشکلی نداشته باشند: به هر روی مدارای ایران و ارائه الگویی از یک فرمانروایی با انضباط ولی فدرال چیزی نیست که مورد انکار هیچ‌یک از انبوه پژوهشگران و استادان شرکت‌کننده در این کارگاه‌ها باشد. چنان‌که محمد داندامایف نیز در مقاله "بین‌النهرین هخامنشی: سنت‌ها و نوآوری‌ها" در جلد هشتم، در صفحه پایانی مقاله خود می‌نویسد: «هخامنشیان هیچ کوششی نمی‌کردند تا دین، فرهنگ و زبان خود را بر کشورها و ملل مغلوب تحمیل کنند.»

در مورد رفتار هخامنشیان از کوروش گرفته تا بقیه با یهودیان، موضوع چنان پرآوازه و بدیهی است که هیچ‌کس نیازی به یادآوری ندیده است و بنابراین گستره بحث‌ها از یک مدارای ساده دینی فراتر می‌رود و به احیاء و نوزایی دین یهود می‌کشد. در این عرصه به‌ویژه دو مقاله "تاریخ شکل سنتی عزرا و مسأله‌ی عزرای تاریخی" نوشته لیرام محقق آلمانی در جلد یکم (صص ۱۶۷ تا ۲۱۱) و «مشکلات ناشی از اطلاعات مربوط به هخامنشیان در تورات و منابع وابسته به آن» نوشته پیترا کروید در جلد سوم، که هر دو مقالاتی بسیار دشوار و دقیق و تخصصی هستند، بیش از همه برجستگی دارند. لیرام می‌نویسد «عزرا و زندگی او در کتاب مقدس، بنیادگذار زندگی یهودیت و تأثیر معنوی آن تا امروز دلیل استواری است بر مدارای

دینی شاهنشاهی ایرانی هخامنشی» (ص ۱۵۵). اما از آن‌جا که بنابر کتاب عزرا، او بنیادگذار جدید دین یهود محسوب می‌شد و «شریعت موسی را به فرمان پادشاه ایران [اردشیر یکم] به اورشلیم می‌آورد» (ص ۱۹۰) طبعاً همواره بحث‌های داغی را در میان محققان برانگیخته است. به هر روی مایر اعتقاد دارد که «یهودیت سامان‌گیری مجدد خود را مدیون سیاست شاهنشاهی ایران است» (همان، ص ۱۶۲) و نویسنده مقاله نیز باور دارد که «در واقع از زمان هخامنشیان کل تاریخ اسرائیل مورد تصحیح قرار گرفته است» (ص ۱۹۰).

بی‌پرده‌ترین و تندترین انتقادهای نسبت به محققان تاریخ هخامنشی در زمینه مسائل هنری و تاریخ هنر توسط بانو مارگارت روت آمریکایی در دو مقاله «کنار زدن پرده‌ها: انتقال هنری در فراسوی مرزهای دوره‌های تاریخی» در جلد هشتم و «از دل: ایران‌گرایی نیرومند در هنر غرب شاهنشاهی» در جلد ششم انجام می‌گیرد. مارگارت روت ضمن برشمردن مشکلات بررسی تاریخ هنر و دوره‌سازی‌های ساختگی در آن، و به‌ویژه مسأله تداوم و استمرار هنری در دوره هخامنشی می‌نویسد: «شاهنشاهی هخامنشی نمونه برجسته‌ای از یک قربانی دوره‌سازی در پژوهش‌های تاریخی است. هنر آن (و در واقع حتی یافت کامل موجودیت آن) از زخم‌های گوناگونی رنج می‌برد که علل پیچیده‌ای دارند. یکی از آثار و در واقع معلول‌های این علل، گرایش به راندن و روفتن بقایای مدارک ۲۰۰ سال فرمانروایی و سروری هخامنشیان در سراسر «مدیترانه بزرگ» و رُفت‌وروب کردن و به زبان درست‌تر جارو کردن شتابزده آن‌ها به زیرفرش است. در درون چنین چارچوبی، عناصر تداوم موجود در آن به عنوان مدرکی از کمبود اصالت فرهنگی و نیز نشانه‌های اولیه یک انحطاط اجتماعی قریب‌الوقوع کنار گذاشته می‌شوند. عناصر تداوم در زمان‌های پسا‌هخامنشی به ندرت حتی با اشاره‌ای ناچیز محترم داشته شده‌اند. همه این‌ها به نوعی کدیابنوی تاریخی شباهت دارد. از سویی، همیشه کسی رُفت‌وروب و نظافت کاری لازم است تا تاریخ خاور نزدیک باستان به راستی به «داستانی» تبدیل شود که بتوان به آسانی پایانش را تعریف کرد. از سوی دیگر، این‌گونه جاروکشی‌ها و کدیابنوی‌ها نیز لازم‌اند تا صحنه‌ی آراسته و سامان‌یافته‌ای برای رسیدن اسکندر آماده شود» (ص ۱۰ متن انگلیسی).

جلد پنجم این مجموعه عنوان «ریشه‌های سَت اروپایی» دارد که در آن از قدیمی‌ترین زمان یعنی تصویر فرمانروایان هخامنشی در کتاب مقدس تا کوروش‌نامه گرنفون، برخورد با شخصیت کوروش در ایتالیا (از ماکیاولی تا دانته) و سپس جعل موفق تاریخ ایران در قرن پانزدهم توسط آئیوس ویتروبی، تا دیدگاه‌های بریتانیایی‌های سده هجدهم درباره تاریخ ایران، و در پایان تاریخچه مفاهیم «آریایی‌ها» و «آریایی» در علوم زبان‌شناسی و تاریخ باستان در آلمان سده نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم، مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرند.

به طور کلی، چستی و چگونگی مسائل مورد بحث دیگر، تا اندازه‌ای هم از عناوین مجلدات پیداست (ج ۱: منابع و ساختارها؛ ج ۲: منابع یونانی؛ ج ۳: مشکلات روش و نظریه؛ ج ۴: مرکز و پیرامون؛ ج ۵: ریشه‌های سنت اروپایی؛ ج ۶: آسیای صغیر و مصر، فرهنگ‌های کهن در یک امپراتوری نو؛ ج ۷: از چشم مسافران؛ ج ۸: تداوم و استمرار) و هم به خصوص از عناوین مقاله‌ها. مثلاً جلد هفتم به بررسی یادداشت‌ها و گزارش‌ها و سفرنامه‌هایی که در طول قرون مسافران اروپایی درباره ایران نوشته‌اند یا تصویرهایی که تهیه کرده‌اند اختصاص دارد. این مسافران که شمارشان بسیار زیاد است، در این جا از قدیمی‌ترین آنان یعنی گزنفون تا مسافران اروپایی سده‌های پانزدهم به بعد و سپس دوران جدید مانند انگلبرت کمپفر، بروئین هنرمنند هلندی، گئورگ ویدریش گروتفت آلمانی و اولین تلاش‌هایش برای رمزگشایی از خط میخی، و آنکنیل دوپرون فرانسوی، و یوهان گوترفیت هردر و سپس در قرن بیستم اریک فریدریش اشمیت را دربر می‌گیرند.

و سرانجام ما یلم تنها به چند نکته اشاره کنم: یکی سخن زنده‌یاد بانو هلن سانسسی وردنبورخ در مقاله با ارزش "انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟" درباره تاریخ‌نویسی در ایران است که گرچه از قول نویسنده‌ای دیگر، یعنی دروز، می‌نویسد «احتمالاً هیچ مفهومی درباره تاریخچه، چه رسد به تاریخ، در ایران وجود نداشته است» (ج ۱، ص ۸۵)، اما چنین سخنی از این باور پذیرفته شده همه غریبان برمی‌خیزد که ایرانیان تنها فرهنگ شفاهی داشته و فرهنگ کتبی نداشته‌اند و بنابراین اوستا نیز در هنگام حمله اسکندر مکتوب نبوده است (نک. ویزه هوفر، ج ۸، مقاله «درباره خاطره به جا مانده از هخامنشیان و اسکندر در ایران» و نیز مقاله بانو هلن سانسسی وردنبورخ «آیا امپراتوری ماد اصلاً وجود داشته است؟» (ج ۳، ص ۳۷۲)). من خود به دور از هرگونه تعصب ملی بارها کوشیده‌ام این نظر غریبان را به دلیل همه‌گیر بودن آن بپذیرم که ایرانیان زمان هخامنشی و پیش از آن خطی از خود برای نوشتن اوستا نداشته‌اند اما بنا به دلایلی ساده و روشن نتوانسته‌ام. پرسش من آن است که آیا قومی که نه تنها به گفته هرودوت بلکه به تأیید همه مسافران بعدی اروپایی، یکی از صفات برجسته‌اش تقلید از چیزهای خوب بیگانگان بوده است و در شرق آن هندیان، در شمال آن مردمان اوپارتو، در غرب آن آشوریان و بابلیان و حتی اعراب بیابانگرد دارای خط بوده‌اند و در ایران نیز ایلامیان نوشتن می‌دانسته‌اند، و در هنگام فرمانروایی بر خاورمیانه برای اداره امور اداری و سیاسی خود خط میخی را (به نوشته شما غریبان) با الهام از مردمان بین‌النهرین به صورت تازه‌ای درآورده‌اند تا بتوانند سنگنبشته‌های خود را به زبان‌های ایلامی و بابلی و به خصوص زبان پارسی باستان خویش را بنویسند، و در زمان ساسانیان حدود ۱۲ گونه خط ابداع کرده‌اند، به عقلمان نرسیده است که کتاب سترگ دینی خود اوستا را که به نوشته تشریر روی ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده بوده یعنی به اندازه یک دانشنامه عظیم حجم داشته، است مکتوب سازند؟ آیا اگر خود نیز

خطی نداشته‌اند، نمی‌توانسته‌اند همانند خط میخی کتیبه‌ها یکی از خط‌های بیگانه را بپذیرند و برای این کار به کار گیرند؟ آیا داستان دستور بلاش اشکانی برای گردآوری اوستا و گفته تنسر در ۱۸۰۰ یا ۱۶۰۰ سال پیش نیز سراپا دروغ بوده است؟ و چرا؟ چه چیزی را می‌خواسته‌اند به اثبات برسانند و در آن زمان قصد تبلیغ چه چیزی را داشته‌اند؟ اگر خط نداشتن را ننگی می‌انگاشته‌اند که لزوم چنین تبلیغات دروغی را احساس کرده‌اند چرا از همان زمان به ابداع خط نپرداخته‌اند؟ آیا به راستی چنین ادعایی با عقل جور درمی‌آید؟ آیا کسی تاکنون نوشته‌های کتاب مقدس در مورد وجود بایگانی‌های سلطنتی در زمان هخامنشیان را توانسته یا می‌تواند انکار کند؟ آیا کسی که بر سنگ می‌نویسد و نامه‌هایش را بر پوست برای شهرهایش می‌فرستد، به فکرش نمی‌رسیده که کتاب دینی‌اش را مکتوب سازد و این‌که اوستا با خط زر بر پوست گاو در سه آتشکده بزرگ و اصلی ایران نگهداری می‌شده است به کلی دروغ است؟ آیا چنین چیزی امکان عقلی دارد؟ دستگاه و دولتی که بیش از سی‌هزار گنبدی در مورد امور اداری‌اش در تخت جمشید پیدا شده است و محفوظ ماندن این الواح گلی نیز به برکت آتش زدن تخت جمشید توسط اسکندر بوده، به عقلش نمی‌رسیده که اوستای خود را نیز مکتوب سازد؟ آیا گناه بزرگ ایرانیان آن نیست که بر روی دریایی از نفت و گاز یگانه قومی هستند که توانسته‌اند هویت ملی خود را حفظ کنند؟ و گناه دیگرشان آن نیست که سرزمینی مانند مصر و بین‌النهرین نداشته‌اند که بتواند مواد فاسدشدنی مانند پوست و پاپیروس را در خود محفوظ نگاه دارد؟ چون در این‌جا فرصت بحث بیشتر نیست خواننده را به یادداشت‌های خود درباره فرهنگ و تاریخ ایران که "انشاءالله!" روزی انتشار یابند حواله می‌دهم.

نکته دوم آن‌که جک مارتین بالسر در مقاله "قواعد حماسی باستان در متن بیستون" (ج ۸، صص ۲۵۷ تا ۲۶۴ متن انگلیسی) بسیار کوشیده است تا به پیروی از قواعد فرضی ژرژ دومزیل فرانسوی در مورد عناصر حماسه هند و اروپایی، که در آن ناتوانی شاه همیشه بجران‌آفرین است و یک قهرمان یا پهلوان جاه‌جو حق دارد بر او بشورد و او را برکنار سازد، متن کتیبه بیستون را مطابق با این الگو تفسیر و بازسازی کند. حال آن‌که نه در تاریخ ایران و نه در حماسه شاهنامه فردوسی چنین کاری پسندیده نبود و حتی به یک پهلوان بسیار بزرگ و جان‌نثاری مانند رستم مشروعیت و اجازه این کار را نمی‌دهد. مگر آن‌که فرد مدعی از خاندان و دودمان شاهی باشد و بتواند کردار خود را به نحوی توجیه کند، که داریوش نیز چنین می‌کند.

نکته سوم، شگفتی من تنها از مقالات باستان‌شناسی آقای ژان فرانسوا سال فرانسوی نیست که لابد به علت برخورد "گرم" اعراب از واژه جعلی و عجیب "خلیج عربی - فارسی" به جای "خلیج فارس" (یعنی همان Sinus Persicus جعلی دوران باستان؟!) استفاده کرده است، بلکه استفاده از واژه "خلیج" در دیباچه بانو وردنبورخ است که چگونه بانویی چنان دانشمند حاضر شده است خود

را به سیاست روز بیالاید. آن هم کسی که حداقل ۲۰ سال از پایان عمر خود را وقف اثبات حقانیت ایران در ۲۵۰۰ سال پیش ساخته و چنین مجموعه گرانبهایی را که در دست دارید فراهم کرده است. در پایان وظیفه دارم سپاس فراوان خود را تقدیم مترجمان گرامی مقالات آلمانی زبان (البرام، متسلر، کالمایر، والزر، ویزه هوفر، هویزه، اشتاینر، زایدل) کنم. بانو راضیه کاظم‌زاده ایرانشهر ترجمه ۶ مقاله آلمانی مجلدات یکم تا سوم و آقای جواد سیداشرف ترجمه بقیه (۱۵) مقالات مجلدات چهارم تا هشتم را انجام داده‌اند. همچنین زحمت ترجمه یک مقاله ایتالیایی (مانورو کورسارو، ج ۶) با دکتر فریبا خمسه‌ای و آقای امیراسدالله خمسه‌ای بوده است که مرا رهین بزرگواری خود ساختند. هر چند که به علت ویرایش نهایی این مقالات از سوی من، مسؤلیت هرگونه لغزشی نیز بر دوش خود من است. افزون بر این سپاسگزار دوست دانشمند جوانم آقای فرشید ابراهیمی کتابدار کتابخانه بنیاد نیشابور محقق و نویسنده هستم که این اثر را برای اولین بار به من معرفی کردند و نیز جناب محسن باقرزاده، مدیر محترم انتشارات توس که انتشار آن را پذیرفتند.

تهران، تیرماه ۱۳۸۷